

تا تو هستي که مرا خرد کنی
متنفر شدم از بودن خود
خلک بر حادثه های شب و روز
این منم منتظر لحظه آسودن خود

*

مانده تا درک کنی شعر مرا
مانده تا باز شود پرده راز
مانده تا سر برسد وقت غروب
عطش تشنگی و سوز و گداز

*

تو دلت خویش که مرا آزردی
تو که در پرده غفلت خوابی
من پس از این... خاموش!
مانده تا حرف مرا در یابی

....

